



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

**کلان فضا و آخرین پست مدرن**  
بهمن بازرگانی



پښتونستان د علوم او مطالعات فریښی  
پرتال جامع علوم انسانی

نوشته‌ی زیر می‌تواند مثلاً درآمدی باشد بر یادداشت‌های من درباره‌ی نقد و به ویژه نقد ادبی در کلان فضای معاصر.

عده‌ای، به صورت فردی و یا محفلی، هنوز بر این گمان اند که همانند پیشترها معیارها و محک‌های معتبری برای نقد وجود دارند و بر همین اساس آن‌ها بر این گمانند که زیبایی‌شناسی آن‌ها یا ارزش‌ها و معیارها و ملاک‌های آن‌ها، می‌توانند رقبا را از دور خارج کنند و تبدیل به یگانه ملاک و محک تمیز و تشخیص معتبر اثر زیبا و خوب و عالی برای همه بشوند. تقریباً همه‌ی آنانی که در صدد نفی شیوه‌های ادبی و هنری دیگرند، چنین اند، آن‌ها بر این گمان اند که این امکان وجود دارد که خرده‌روایت خود را به موضع فراروایتی جهانشمول برسانند.

مشکل من هم یا بهتر بگویم دغدغه‌ی من همانند بسیاری دیگر، داشتن معیار و محک معتبری برای نقد است. در نوشته‌ی زیر سعی می‌کنم این مشکل را از دیدگاه ماتریسی بررسی کنم:

یک- اگر حکم فیلسوفان مطرح چند دهه‌ی اخیر را بپذیریم که فراروایت‌ها دیگر وجود ندارند یا دیگر در این دوره‌ای، که آن‌ها را می‌زییم، اعتباری ندارند، آیا باز هم می‌توان توقع داشت که معیارهایی جهانشمولی برای نقد وجود داشته باشند که اگر نه برای همه‌ی زمان‌ها، دست کم برای همین دوره‌ای که ما آن را اینک می‌زییم اعتبار داشته باشند؟

دو- اگر چنانچه نتوانیم معیارهای جهانشمولی برای زمان معاصر پیدا کنیم، آیا می توانیم معیارهایی مفیدی برای سنجش مثلاً این یا آن نحله از هنر یا ادبیات پیدا کنیم؟ معیارهایی که دست کم محدوده های اعتبار آن ها مشخص باشند؟

از دیدگاه ماتریسی، باورها و معیارها از درون فضاها سر برمی آورند. هر فضا دارای یک کانون جاذبه ی زیبایی شناختی است که بر حول آن یک میدان و خطوطی که من آن ها را اصطلاحاً خطوط ژئودسیک می نامم و به آن فضا انحنا های ویژه ی آن را می دهند، تشکیل شده است. وضعیت بین الفضایی عبارت است از وضعیت دوران گذار بین دو فضای باورمند وضعیتی که در آن، کانون جاذبه ای وجود ندارد و از یک طرف در میان عده کثیری از آدم ها پدیده ی بی باوری و سرخوردگی از باورهای پیشین نمایان می شود و ما این مسأله را از زبان خیلی ها می شنویم که گویا سنگ محک ها و معیارها و ارزش ها گم شده اند. آن ها می گویند که گویا نسبت گرایی به هر جا و هر چیز و هر روشی می گسترد و به اصطلاح رایج امروزی ساخت شکنی هر چیز و هر روش و هر ارزش تبدیل به وجه غالب می شود. از سوی دیگر واکنش برخی دیگر از آدم ها چنان است که گویا می خواهند برای رهایی از یا مقابله با این نسبت باوری، به اصل و ریشه و بنیادهایی که آن ها را اصیل می دانند برگردند.

تعریف کلی فوق کم و بیش با وضعیتی که لیوتار آن را به وضعیت کنونی نسبت می دهد و آن را پست مدرن می نامد، همخوانی دارد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 رتال جامع علوم انسانی

\* \* \*

از دیدگاه ماتریسی، تمامی وضعیت های بین الفضایی، که تاکنون پدید آمده اند دارای یک وجه مشترک بودند: آن ها وضعیتی ناپایدار در گذار از یک فضای مونیستی به فضای مونیستی دیگر بودند. اما این وضعیت پست مدرن یک ویژگی دارد که تمامی وضعیت های بین الفضایی پیشین فاقد آن بودند. وضعیت پست مدرن معاصر که من ترجیح می دهم آن را آخرین وضعیت بین الفضایی یا آخرین پست مدرن بنامم، هر چند از یک فضای مونیستی (مدرنیته) برون آمده است، اما به کلان فضای نوینی منتهی می شود که نمی توان آن را یک فضای مونیستی نامید. این کلان فضا به جهت آن که شامل انبوهی از

فضاهای خصوصی (گروهی یا محفلی یا فردی) است، می توان آن را اَبَر فضا یا کلان فضا نامید. این کلان فضایی است که در آن هر باوری، فضای زیست ویژه ی خود را دارد. تفاوت این کلان فضا با وضعیت پست مدرن در این نکته است که وضعیت پست مدرن فاقد کانون جاذبه و میدان جاذبه و خطوط ژئودسیکی است که باورها و ملاک های معتبر را ممتاز کنند یا به عبارت دیگر آن ها را با انرژی مثبت شارژ کنند. در حالی که کلان فضای نوین یک کانون جاذبه و میدان جاذبه و خطوط ژئودسیک مربوط به آن را دارد. این کلان فضا با فضاهای پیشین دارای این فرق بنیادی است که در فضاهای پیشین افرادی با باورهای سنگین و دیرپای و استوار می زیستند، و آن گاه که فردی از آن فضاهای باورمند به بیرون پرتاب می شد، بنا به روایت مشهور، تنها از یک دروازه خارج می شد: دروازه ی پوچی و بی اعتقادی، یا حالتی که فرد سردرگم بود و نمی دانست که درست و غلط چیست و خوب و بد کدام است؟ آن حالت، یک منطقه ی بین الفضایی بود. معمولاً افراد در این حالت مدت زیادی نمی ماندند و دیر یا زود جذب فضاهای مجاور می شدند. تقریباً در طول تاریخ، به طور متوالی پس از هر دوره ایمان و باورمندی یک دوره ی غالباً کوتاه مدت بی اعتقادی و پوچی پدیدار شده است. وضعیت پست مدرن کنونی در چارچوب نظریه ی ماتریسی، آخرین وضعیت بین الفضایی است و تاکنون هیچ وضعیت بین الفضایی به این وسعت و چنین پر جمعیت به وجود نیامده است.

آن هایی که از وضعیت پست مدرن معاصر وارد کلان فضا می شوند از یک وضعیت غیر باورمند خارج نمی شوند که وارد یک کلان فضای باورمند شوند. کلان فضا، فضایی است غیر باورمند، به این معنی که در این کلان فضا باورها به درون فضاهای خصوصی عقب نشینی کرده اند. اجازه بدهید اندکی بیشتر توضیح بدهم. در کلان فضا، انواع محافل وجود دارند که در آن ها انواع باور ها و ارزش ها مسلط اند. درست مثل آن که در یک محفل ادبی عده ای درباره ی معیار های تشخیص شعر خوب و بد و یا ادبیات فرهیخته بحث و گفتگو می کنند. این کار که در یک محفل، کاری به جا و شدنی است و امکان رسیدن به برخی مشترکات به عنوان معیار را می دهد و در نتیجه امکان تدوین یک نظریه درباره ی شعر خوب و به طور کلی ادبیات خوب و فرهیخته را فراهم می آورد، در بیرون از آن فضا و به عبارت دیگر در حوزه ی عمومی کلان فضا، اگر هدف ما رسیدن به معیار های مشترک و عمومی باشد، اصلاً نمی توان کاری مشابه کرد و این کار از طرف هر

مرجع ادبی، هر چند پرنفوذ و معتبر، هم انجام بشود، باز هم همانند چند دهه ی پیش نمی توان احکام و داوری های آن را علمی یا جهانشمول و دارای اعتبار مطلق گرفت. آن معیار ها و داوری ها و نظریه های برخاسته از آن ها فقط می توانند اعتبار نسبی داشته باشند (یعنی در این یا آن فضای درون کلان فضا معتبر باشند) و تبعیت از آن ها نیز بسته به گرایش های این یا آن فضا و محفل است. به طور کلی می توان گفت همان طور که امروزه دیگر همانند زمان کانت نمی توان درباره ی زیبا و زیبایی معیارهای جهانشمول پیدا کرد، درباره ی شعر و ادبیات خوب و فرهیخته نیز وضع مشابهی پیش آمده است. در این کلان فضا، بحث خوب و بد و حقانیت و غیره، فقط در فضاهای خصوصی که افراد دارای گرایش های کم و بیش نزدیک به هم در آن ها گرد آمده اند، امکان پذیر است. بنابراین اصطلاحاً می گوئیم که در حوزه ی عمومی کلان فضا نمی توان از باورمندی سخن گفت. فقط می توان از بازی و بازیکاری سخن گفت، یعنی همان چیزی که بین همه ی فضاها مشترک است.

در حوزه ی عمومی کلان فضا، بازی به جای باور می نشیند البته معنای واژه ی بازی نیز دیگر دقیقاً همان نمی ماند که پیش از این بود. از زمان های بسیار قدیم واژه ی بازی در مقابل واژه ی باور بود. باور و باورمندی آن جا معنا داشت که نیاز به تمیز بین نیک و بد و درست و غلط بود. باورمندی به معنای داشتن اعتقاد و ایمان به درستی چیزی بود. بازی و بازیکاری در نقطه ی مقابل باورمندی بودند. این ها نشان از وضعیتی داشتند که در آن، انسان بازیکار گوش به بازی داشت و نه هیچ چیز دیگر. می دانیم که در فضای ادبیات متعهد صحبت از بازی نمی توان کرد. بازی با باورمندی و احساس مسؤولیت همخوانی ندارد. در ادبیات متعهد، من در هیچ حال نباید فارغ از یاد وظایفم باشم. بنابراین در این فضا، بازی به عنوان عملی در خود و فی نفسه و یا به عنوان وقت گذرانی، مورد تأیید نیست. بازی اما اگر به عنوان تمرین کارهایی در راه وظایفمان باشد، می تواند مورد تأیید باشد، که در آن صورت دیگر به آن بازی نمی گویند و همان کار جزو ویژگی های ادبیات متعهد طبقه بندی خواهد شد و نه بازی.

در یونان باستان، بازی و بازیکاری و حالتی که آن را به گوش به بازی بودن تعبیر می کنم، جدای از باورمندی نبود. باور و بازی، همانند ذهن و عین، با هم و در کنار هم بودند. بازی های المپیک پیش از سقراط، از باورهای اسطوره ای آن ها تغذیه می کردند و در

باور یونانی‌ها مسابقات قهرمانی را خدایان بودند که هدایت می‌کردند و قهرمانان کسانی جز منتخبین و برگزیدگان خدایان نبودند با ورود به عصر مذاهب تک‌خدایی، ذهن و اندیشه و خرد، بر بدن و زور جسمانی و پهلوانی چربید. تن، صلابه‌ی هواهای نفسانی تلقی شد، و ذهن، تنها، مطلقاً تنها جایی شد که به شرط شناخت شرایط نزدیکی به خدا و سرکوب امیال تن، امکان فراهم کردن مقدمات ورود مؤمن به بهشت را فراهم می‌کرد. زیبایی، نه در عین، که در ذهن بود و ذهن تنها جایگاهی بود که می‌توانست نه تجلی‌گاه زیبایی‌های دروغین و ناپایدار، که زیبایی واقعی و ابدی شود، و همه این‌ها در صورتی ممکن بود که با رعایت اکید شرایط زهد و تقوا از فساد و تباهی و انحطاط درگذرد، این ذهنی بود به دور از بازی و بازیکاری. اگر به نقاشی‌های قرون وسطا بنگریم در زیبایی‌شناسی آن‌ها چنین ذهنیتی را پیدا خواهیم کرد. در اروپا از رنسانس به بعد، این تلقی منفی از بازی و بازیکاری جذابیت خود را وانهاد. اما باور و باورمندی ابعاد جدید و این جهانی به خود گرفت. هرچند دیگر بازی و بازیکاری، به همان صورت پیشین آن منفی ارزیابی نمی‌شد، اما از نظر ارزشی به هیچ وجه قابل مقایسه با باورمندی نبود.

معنای کنونی واژه‌ی بازی هنوز بخشی از مرده ریگ معانی پیشین را با خود دارد. در فضاهای باورمند، بازی و بازیکاری با هویت ارتباط داشت. آن هویت منفی ایجاد می‌کرد. در مدرنیته، بازی، هویت منفی ایجاد نمی‌کرد. زیرا بازی، همانند فضای خالی میان چیزها بود. آن چیز مهمی نبود. بازی هیچ ربطی به هویت نداشت. باورمندی اما با هویت آدمی رابطه‌ای تنگاتنگ داشت. باورهای هرکس اصلی‌ترین بخش هویت او را تشکیل می‌دادند. به همین جهت وضعیت باور باختگی و بی‌باوری همراه با احساس ناخوشایند بی‌هویتی و یاس و دلمردگی و بلاتکلیفی و بی‌هدفی بود. باورها شبیه به ارگانسیم‌های فرافردی بودند که افراد آدمی همچون سربازانی در خدمت حفظ و نگهداری از آن‌ها بودند. در چنین سیستمی هرگز افراد باور نداشتند که خودشان می‌توانند منشا و پناهگاه باورها باشند. آن‌ها بر این باور بودند که باورها هستند که هویت آن‌ها را شکل می‌دهند نه برعکس.

نگاه ماتریسی می‌گوید که عصر توالی و تناوب وضعیت‌های بین‌فضایی که همگی آن‌ها داری ویژگی مشترک سرخوردگی از باورهای پیشین و وانهادگی و سردرگمی و بی‌معنایی و پوچی بودند، و در آن‌ها بسیاری از ارزش‌های فرافردی فرو می‌ریختند، اینک

با ورود به کلان فضای کثرت گرا به سر آمده است. به عبارت دیگر اگر فضاهای مختلف را نه به صورت توالی زمانی، بلکه به صورت همزمان در نظر بگیریم، آن گاه که این فضاها باورمندان می شوند، باید که یک منطقه ی بین الفضایی دو فضای باورمند (با باورهای متفاوت و حتی متضاد) را از هم جدا کند. مشابه وضعیت جغرافیای سیاسی دولت های قدرتمند بزرگ و متخاصم که یک منطقه ی بی طرف معمولاً بین آن دو قرار می گرفت. اگر باورمندی، به گونه ای که تاکنون بوده است، از بین برود، این فضاها مجاور هم قرار می گیرند و به هم می چسبند؛ یعنی درخروج از یک فضا و پیش از ورود به فضای دیگر، وجود منطقه ی بین الفضایی ضروری نیست. در کلان فضای کثرت گرا می توان مستقیماً از هر فضا خارج و بلا فاصله وارد فضای دیگر شد. فضاها نیز کوچک می شوند دیگر آن فضاهای بزرگ با فراروایت هایشان وجود نخواهند داشت. فراروایت های پیشین تبدیل به روایت هایی در مقیاس محفل ها و فرقه ها خواهند شد. این ماجرای مربوط به آینده نیست. هم اینک آغاز شده است.

در حوزه ی عمومی کلان فضای پلورالیستی، بازیکاری بر باورمندی خواهد چربید و انسان ها در خروج از یک فضا الزاماً احساس سرخوردگی و وانهادگی و پوچی نخواهد داشت. بلکه بی آن که نیاز به یک دوره ی انتقالی برای ترمیم روحیه ی خود داشته باشند، می توانند از فضای الف به فضای ب بروند. در فضای ب آن ها می توانند به عنوان باورمند یا به عنوان بازیکار نقش بازی کنند. آیا در کلان فضا، باورمندان با خروج از فضای الف و پیش از ورود به فضای ب باز هم از یک منطقه ی بی طرف (منطقه بین الفضایی) عبور خواهند کرد؟ و در این منطقه نیز یاس و پوچی و سایر عوارض باور باختگی بر آن ها عارض خواهد شد؟

پاسخ به این پرسش الزاماً مثبت نیست زیرا عوارض باور باختگی، که در بالا به برخی از آن ها اشاره کردم، به دلیل آن نبود که از دست دادن باور به خودی خود و الزاماً عوارض باور باختگی را به دنبال می آورد. در فضاهای مونیستی که باور بر این است که حقیقت یکی و ناحقیقت بسیار است، باور باختگی همیشه همراه و ملازم با از دست دادن هویت و حقیقت و گم کردن ملاک سنجش درست و غلط و تمیز بین آن ها است. اما در این کلان فضا، چنین اعتقادی بر یکی بودن حقیقت برای همه وجود ندارد. بسته به این که دیدگاه زیبایی شناختی شما با کدام محافل همخوانی داشته باشد، چیزهای متفاوتی را



به عنوان حقیقت مشخص خواهید کرد. پس در کلان فضا شما نمی توانید همه را به یک چوب برانید و همه را وادار کنید که مثلاً برداشت شما را از آزادی داشته باشند. در کلان فضا حقیقت وابسته به فضایی است که در آن افرادی هم باور گرد آمده اند. به همین جهت است که در دیدگاه ماتریسی احکام درون فضایی را که غالباً احکامی درباره ی باورها و حقیقت ها و درست و غلط و زشت و زیبا و خیر و شر هستند، نمی توان وارد حوزه ی عمومی کلان فضا کرد. زیرا چیزی که در فضای الف درست است، الزاماً در فضای ب درست نیست. پس در این جا گذر کردن از فضای الف به فضای ب الزاماً به معنای از دست دادن حقیقت و باورها و ملاک سنجش درست و غلط نیست. خود فرد سنگ بنای ملاک سنجش است و تمامی ملاک های داوری بر اساس توافق افرادی مثل او بر روی این یا آن ملاک دارای اعتبار و ارزش شده اند. بنابراین در کلان فضا، افرادی که از یک فضا خارج می شوند، باورمند باشند یا بازیکار، از منطقه ی بین فضایی عبور نخواهند کرد و می توانند با خروج از فضای الف باورهای خود را در همان فضا باقی بگذارند و بلافاصله وارد فضای ب شوند و باورهای فضای ب را یا به عنوان باورهای نوین خود بگیرند یا آن که آن ها را به عنوان ابزارهای بازی در این فضا بگیرند. می بینیم که دوگانی پیشین باور- بازی، که در فضاهای مونیستی حالتی عام و همه شمول داشت و باور عموم بر این بود که این دو در مقابل هم اند و از نظر ارزشی قابل مقایسه نیستند، در حوزه ی عمومی کلان فضا از بین می رود و عملاً باور در بازی مستحیل می شود. بازی نیز آن حالت منفی فضاهای مونیستی پیش مدرن یا حالت خنثای فضای مدرن را و می نهد. بازی همان زندگی و زندگی همان بازی می شود و اگر خوب دقت کنیم بازیکن ها (مثلاً ستاره های فوتبال) یا بازیگران (ستاره های سینما) در تلقی عامه موفق ترین آدم ها تلقی می شوند و بی سبب نیست که غالب مردم خواهان خواندن اخبار مربوط به آن ها هستند.

تفاوت مهم کلان فضا از یک سو، با فضاهای مونیستی، و منطقه ی بین فضایی (پست مدرن) از سوی دیگر، در این است که فضاهای باورمند، مثلاً فضاهای پیش مدرن، می توانند کاملاً استقلال خود را حفظ کنند و در این بازیکاری که گویا بازیکنان و بازیگران را در کانون جاذبه قرار می دهد شرکت نکنند. در نگاه ماتریسی نفس این مسأله

که برخی گروه‌های باورمند و بنیادگرا به بازیکنان و بازیگران به عنوان پرسوناژهای جذاب نگاه نمی‌کنند نشان دهنده این واقعیت است که دیگر بازیکنان و بازیگران در کانون جاذبه نیستند. آری نیستند زیرا (آن طور که ماتریس من، درست یا غلط، نشان می‌دهد) اینک احترام افقی (احترام متقابل) به عنوان کانون جاذبه‌ی نوین در حال پیشروی است به طوری که تقریباً از همین حالا می‌توانیم بگوییم که کلان فضای معاصر بدون آن که احترام و اعتماد در کانون آن قرار بگیرند، امکان تثبیت و ثبات دراز مدت ندارد.

در فضاهای بنیادگرا جایی برای بازیکاران نبود. بازیکاری، منفی، و باورمندی، مثبت ارزیابی می‌شد و بازیکاران را کسی جدی نمی‌گرفت. بازیکاران باید وانمود می‌کردند که نه بازیکار، که باورمند اند. به همین جهت بود که ریا کاری نیز به وجود می‌آمد.

برای درک تفاوت این دو مشی می‌توان نسل‌های چند دهه پیش را تقریباً در سراسر جهان با نسلی که پس از ۱۹۸۹ به بعد ظهور کرده است مقایسه کنیم. اگر آن نسل‌ها تقریباً در سراسر جهان به دنبال انقلاب بودند نسل پس از ۱۹۸۹ کاملاً در فضای دیگری بی‌ارتباط با انقلاب یا اصلاح حرکت می‌کند. برای نسل‌های قدیم هویت مسأله‌ای اساسی بود. هویت در سطح جهانی با ملیت مشخص می‌شد اما در چهار چوب هر ملت هویت افراد را باورهای آن‌ها تشکیل می‌داد و اهمیت مذهب و ایدئولوژی ناشی از نقش آن در هویت‌سازی بود. در جهان مدرن هویت از آن رو امری اساسی بود که موقعیت یک فرد در رابطه با اعتمادی که به او می‌شد کرد بستگی به بستگی هویت او داشت و بی‌هویتی یک دشنام مهم بود. بی‌خود نیست که این روزها از زبان پا به سن گذاشته‌ها این واژه را در رابطه با نسل جدید فراوان می‌شنویم. اما واقعیت این است که برای نسل جدید باورها امری خصوصی‌اند و در این جا منظور از خصوصی همه آن نهادهایی است که یک جمع پرشمار یا کم‌شمار را تشکیل می‌دهند و به عنوان این یا آن محفل، گروه، دسته، فرقه یا کمون را شامل می‌شوند.

از این نقطه شروع، چند مسأله بیرون می‌آید که آن‌ها را در نوشته‌هایی جداگانه بررسی خواهیم کرد. مثلاً اگر هویت وابسته به باور نیست پس اکنون چه چیزی هویت فرد را تعیین می‌کند. در این جا می‌توانیم به یاد آوریم که رمان مدرن با تاکید بر ویژگی‌های فردی، مرزبندی دقیقی با رمان کلاسیک، که متکی بر تیپ‌سازی طبقات اجتماعی بود، کشید. بدین ترتیب ویژگی‌های فردی در رمان مدرن مشخص‌کننده هویت‌های

فردی شدند. خواهیم دید که با افول رمان مدرن هویت های فردی نیز به این معنی افول می کنند که دیگر آن ها در کانون توجه به گونه ای که شاخص رمان مدرن بود و کل روایت داستانی بر حول آنها می چرخید، نخواهند بود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی